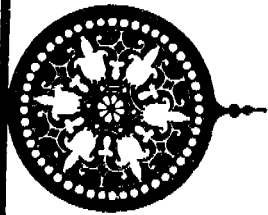


دیدارها و یادگارها



حبیب یغمائی

خاطرات مدیر مجله یغما

دیگر از نویسندگان مجله، نویسنده، بزرگوار و با دانش و با فضیلت و ادب آموز عبدالحسین وجدانی بود. قطعات وجدانی در مجله، یغما شیرین‌ترین و لطیف‌ترین و ادبی‌ترین داستان‌هاست که به نام "نوول" باید خواند. وجدانی چون در ادبیات و اشعار فارسی مخصوصاً در آثار شیخ سعدی توغل و تسلط بسیار داشت هیچ جمله‌ای در نوشته او نیست که از تعبیرات سعدی خالی باشد و من بنده در تعظیم و تجلیل این دانشمند به حق و انصاف نهایت ادب را به کار می‌بردم و او را به نگارش وامی‌داشتم. مقالات او در مجله، یغما بعداً به شکل کتاب درآمد و تصور می‌کنم جمال‌زاده در تفریط و تحسین او نامه‌ای مفصل از ژنو فرستاد که درج کرده‌ام. اما به یاد ندارم که در کدام شماره و در چه سال است.

وجدانی در بنگاه ترجمه و نشر کتاب کار می‌کرد و گاهی او را زیارت می‌کردم. ولی پس از مدتی که از او خبر گرفتم از جهان رفته بود. نمیدانم در چه سالی. سال دیگر را که می‌دانسد حییات یا کجا رفت آن که با او بود پار از جمله مقالاتی که وجدانی نوشته ملاقات مرحوم فاضل تونی استاد معروف ادب عربی و حکمت قدیم با شاگرد خودش فروهر وزیر کشور می‌باشد و بجا می‌دانم که آن را نقل کنم تا تفننی باشد خوانندگان را:

نمونه نوشته‌ای از وجدانی

"سی و دو سال پیش که چند صبحی بود وارد خدمت دیوانی شده بودم (که ای

کاش نشده بودم که بی‌اجر بود و منت (در دالان‌های باریک و تاریک " وزارت جلیله" داخله" در میان جمعیت پرجنب و جوش "ارباب رجوع" ، که صبح ناشتا حب سرگردانی خورده و "طبق عرف سنواتی" به‌دنبال "نخود سیاه" در تلاش و تکاپو بودند ، مرحوم ملا محمدحسین فاضل تونی ، رحمة الله علیه ، دانشمند عالیقدر و استاد بزرگوار ایدیم که در سرسرای مقابل در ورودی وزارت داخله میهوت ایستاده و راه به جایی نمی‌برد . پیش دویدم و دستش را بوسیدم . فرمود : مبصر ، این‌جا مشغول کار شدی ؟ (آن مرحوم همواره بنده را به این اسم می‌خواند ؟ - بله قربان - اطاق این پسره (به کسر اول و دوم و سوم) را میدانی کجاست ؟ - کدام پسره قربان ؟ - ابوالقاسم خان را میگم . - کدام ابوالقاسم خان قربان ؟ - مبصر تو که این‌قدر خنگ نبودی ! همین وزیر تونه میکم . - جناب آقای فروهر را می‌فرمائید ؟ - بله خودشه ! - اطاقشون ، قربان ، در " حوزه" وزارتی " طبقه" بالا است . اجازه بفرمائید در خدمتتون پیام عرض کنم . اطاق " مقام وزارت " را از دور به استاد نمودم و با آن که استاد بهترین وسیلت تقرب بر ساحت وزارت بود خود پیرامون آن نگشتم . مرحوم فاضل با تشدد فرمود : " مبصر ، چرا خشکت زده ؟ تو هم با من بیا " استاد به طرف دفتر وزیر به راه افتاد . پیشخدمت که او را نمی‌شناخت مانع شد و با تعجب و اعتراض گفت : " کجا ؟ ! " مرحوم فاضل چنان نهیب سخنی به او رفت که خدا بی‌امرزش " حاجب " جازم . داخل اطاق وزیر شد و مرا هم امر کرد داخل شوم . مرحوم فروهر سرگرم مطالعه " گزارشات واصله " بود و شادروان اعتماد مقدم (که اسم کوچک او را فراموش کرده‌ام) رئیس حسابداری هم پشت سر او ایستاده بود . مرحوم فاضل آهسته و بی‌صدا به میز نزدیک می‌شد . بنده هم تسه اطاق به دیوار چسبیده بودم و با هول و هراس صحنه را تماشا می‌کردم به محض اینکه مرحوم فروهر استاد دیرین خود را در یک قدمی روبروی خود دید ، یکباره از جابرخواست و دست بر سینه تعظیمی چاکرانه نمود ، تعظیمی که بندگان به خداوندگاران خود کنند . از پشت میز عریض و طویل وزارت با شتاب به‌کنار آمد ، خم شد و دست استاد را بوسیدن گرفت .

مرحوم فاضل تونی به زنده‌دلی و سردماغی و مزاج‌های نمکین و لطایف شیرین شهرت داشت . - خوب ابوالقاسم خان ، وزیر شدی ؟ ! مرحوم فروهر که مردی بسیار مودب و با آزر بود سرخ شد و در حالی که سر به زیر افکنده بود گفت : - بنده که لیاقت شاگردی استاد را ندارم ، اما همیشه همان غلام قدیمی هستم . مرحوم فاضل نامه‌ای از جیب بغل درآورد و گفت : " این کاغذ را ... که هم دوره" این مبصره ، از مشهد به من نوشته و

شکایت کرده که بهش قول داده بودند وقتی به مشهد رسید حق الکفاله بهش بدهند اما شش ماهه که نداده‌اند. کاغذش را به تو میدهم که خوب بخوانی (اما نه مثل ادبیات که سرسری میخواندی). اگر حرف حسابی داشت البته احقاق حق بکن. "باز هم با طنز و تمسخر: "ابوالقاسم خان، تو که بدقول بودی!...". این بار مرحوم فروهر هرچه کرد نتوانست از خنده خودداری کند.

مرحوم فروهر نیز خود مردی شوخ و بذله‌گو و خوش خنده بود. قهقهه‌های شمرده‌و پرتنین او که از ته دل برمی‌آمد دل دوستان و همکارانش را مالا مال از شادی و سرور می‌کرد.

کاغذ را دودستی از استاد گرفت و عرض کرد: "اطاعت". استاد چون دید که شاگرد قدیمی از مزاج او سرحال آمده و نشاطی یافته است لطیفه‌ای دیگر که در معنی اندرزی پرمغز بود به وی ارزانی داشت و با لحن طنزآمیزی فرمود:

"ابوالقاسم خان، وزیر شدن آسونه (به فتح نون) آدم شدن مشکله! وزیر که شدی!...". مرحوم ابوالقاسم فروهر با حجب و حیا و فروتنی و ادب در برابر استاد که ویژه افراد تربیت یافته از خانواده‌های کهن و اصیل ایرانی است، با گشاده‌رویی آمیخته به آزر جواب داد: "سعی می‌کنم، قربان. کم‌کم آدم هم بشم!"

مرحوم فاضل یکی از آن خنده‌های "تودلی" خود را سرداد و فرمود: "ببینیم و تعریف کنیم!" "آنگاه به این بنده که مجسمه وار همچنان پای دیوار ایستاده بودم، اشاره فرمود و گفت: "این مبصر درسش خوب بود. حالا اگر این‌جا هم کارش خوب است و از او راضی هستی از این کفاله مقاله‌ها به او هم بده. خوب من دیگه کاری ندارم، خداحافظ."

مرحوم فروهر باز دست استاد را بوسید و به بدرقه او پشت سر استاد به‌راه افتاد. مقابل پله‌های در بزرگ وزارتخانه اتومبیل پلاک شماره ۵ پرچم سه رنگ وزارتتی حاضر بود. دربان جلو دوید تا در اتومبیل را، برای کسی که "مقام وزارت" در برابر او آن همه خاکسار است، باز کند. ولی رئیس اداره انتظامات بر او سبقت گرفت و در را او باز کرد. مرحوم فاضل که آخرین فرصت را برای مزاحی دیگر به دست آورده بود در حضور همه غاشیه‌کشان به فروهر فرمود:

"اتومبیل مال خودت. من با همین عصا که آمدم برمی‌گردم، تو هم برو به کارهات برس". مرحوم فروهر تعظیمی کرد و به دفتر وزارت بازگشت.

مرحوم فاضل تونی عصازنان به خیل جمعیت عابران پیوست.



خداوند روان پاک هر دو را غریق شادی و آرمزش فرماید. بزرگ مردانی بودند که رفتند. در روزگار ما ادب و سپاس در حکم سیمرغ و کیمیاست.

بازگشت به مطلب

روزی با مجتبی مینوی و رهی معیری و دوسه تن دیگر به منزل مرحوم معیرالممالک در بازارچه معیر رفتیم. زمستان بود و به رسم قدما زیر کرسی گرم نشستیم و از هر در سخن راندیم. معیرالممالک داستان‌هایی شیرین و گیرنده از روزگاران قدیم و از زندگانی جد مادریش ناصرالدین‌شاه و از شاعران و بزرگان دربار آن پادشاه نقل می‌کرد که چندان جذاب و شیرین بود که شخص از شنیدن و باز شنیدن آن خسته نمی‌شد. من از معیر خواستم که آن داستان‌ها را برای مجله، یغما نگارش فرماید. استدعایم پذیرفته شد و مرحوم معیر مقالاتی به‌عنوان "رجال عصر ناصری" می‌نوشت که چندسال ادامه یافت. کتابی که مرحوم معیر در باره "رجال عصر ناصری" نوشته از بهترین و شیرین‌ترین و دقیق‌ترین و لطیف‌ترین تاریخ عصر ناصرالدین‌شاه قاجار است که نظیر و همانند ندارد و از افتخارات مجله، یغما انتشار این کتاب است با تصاویر گوناگون و اصیل که جز در مجموعه خانوادگی معیر نمی‌توان یافت و اکنون آن مجموعه پربشان شده و عکس و خطوط از میان رفته است. بارها تصمیم کردم که این کتاب را به چاپ برسانم ولی توفیق حاصل نشد و نهایت تأسف است، مگر این که اهلی پیدا شود و آن را از مجله استخراج کند و جداگانه به چاپ رساند. انشاء کتاب در نهایت روانی و لطف و استواری است و از این روی نیز از کتب ادبی معاصر شمرده می‌شود. هم تاریخی دقیق است و هم انشائی روشن و فصیح و هم تصاویری بی‌نظیر و نادر دارد. مقالات به خط زیبای فرزندش محمدعلی معیری (مسحور) بود و شاید در انشای کتاب نظر داشت. دوستی بنده و جناب معیرالممالک رحمه الله علیه به این مناسبت سال‌ها و تا آخر عمر آن مرحوم دوام یافت. معیرالممالک دختر زاده ناصرالدین‌شاه بود. در انتقال سلطنت قاجاریه به خاندان پهلوی به مناسبت جوان‌مردی و بی‌آلایشی خود به هیچ‌وجه آزار و صدمه ندید. اما اندکان‌اندک بی‌چیز و نوا شد و برای کسانی که در ناز و نعمت پرورش یافته‌اند بی‌نوائی بزرگترین و دردناک‌ترین مصیبت‌هاست. خانه وسیع خود را قطعه قطعه فروخت و هم چنین اثاثه گرانسپهای خود را. محسن فروغی فرزند ذکاءالملک که هم‌درس من در دارالمعلمین مرکزی بود و صنایع ظریفه را در منزل خود جمع می‌فرمود و قیمتی‌ترین موزه کشور را فراهم آورده بود از من خواست که به منزل

معیر رویم و تصاویر قدیمی او را مشاهده کنیم . با اجازت معیر به خانه اش رفتیم . از تصاویر ارجمندش ، تصویر جدش معیرالممالک بزرگ مورد توجه فروغی واقع شد و از من خواست که خریداری کنم . وقتی با اشارتی لطیف موضوع را به معیرالممالک عرض کردم رنجیده شد . برآشفته که هنوز کارم بدان جا نرسیده که تصویر جد خود را بفروشم . بعد از یکی دو سال ناگزیر به فروش شد و به من اشاره کرد و من آن تصویر را به منزل محسن فروغی بردم و در بهای آن مذاکره کردم و گفتم تو خود بهای این قطعه را بهتر از من می دانی و انصاف هم داری . قیمت این تصویر چند است گفت در حدود چهار هزار تومان . گفتم دوبرابریده . چکی به مبلغ هشت هزار تومان گرفتم و به جناب معیر تقدیم داشتم . ممنون شد .

شاید مناسب باشد در باره تصویر یغما هم اشارتی بکنم . این تصویر را به هزار و هفتصد تومان می فروختند و من بهای آن را نداشتم . چون با وام آماده خرید شدم فروشنده اعلام کرد که به مهندس محسن فروغی فروخته ام . چون از فروغی آن تصویر را خواستم که گزاور کنم به من نداد . ولی خودش به چاپخانه بانک ملی سپرد که عکس برداری و سه رنگ چاپ کردند (در اصل هفت رنگ بود) و ضمیمه مجله یغما شد . این تصویر یک بهت دارد :

یغما خوشم به خرقه که عمری در این لباس بودم شراب خواره و شناخت کس مسرا باری ، معیر پیرمردی خوش مشرب و شعر دوست و نجیب و اصیل و مهربان بود . در نرد استادی ماهر و سرآمد بود . مرحوم ادیب السلطنه سمیعی در وصف نردبازی او گفته :
نه هرکه کرد دوما سبق به بازی نبرد
به نرد و باخت فنون معیری دانسد
سال وفات او را در مجله یاد کرده ام . رحمة الله علیه رحمة واسعة .

ابراهیم پورداود از محققان زبان اوستائی و پهلوی است و در این زمینه تألیفات بسیار دارد . چند مقاله در مجله دارد . داستان فریدون را از شاهنامه فردوسی خلاصه کرد و به هزینه کنسرسیوم نفت ایران که مبلغی معتنا به است به چاپ رساند . من بنده از این کتاب در چند شماره انتقادی دقیق و پذیرفتنی کرده ام که چون با خشونت و تندى و بی ادبی به مقام اوست اکنون پشیمانم . خداوند تعالی او را غریق رحمت فرماید .

از این یادداشت ها آش شله قلمکاری نضج می یابد که مطالب آن از هم جدا نیست . نویسندگان مجله ، استادان مدرسه و دوستان و دیگران و شرح احوال و آثار و اخلاق آنها

درهم و برهم است و ابواب و فصولی ندارد. بد هم نیست که: ازین درخت چو بلبل
بدان درخت نشین.

دکتر عبسی صدیق اعلم هم نویسندهٔ مجلهٔ «یفا» بود، هم استاد من و هم دوست.
او مردی نیک‌نهاد و صمیم و معلمی ورزیده بود. به معارف کشور علاقه‌ای شدید داشت
و همه آثار او در محور معلمی دور می‌زند. در مدرسه که تدریس می‌کرد دفتری در بغل
داشت که نام تمام شاگردان خود را ثبت کرده بود و درجهٔ معلومات آنان را. اگر آن
دفترها به دست افتد بسیاری از بزرگان و رجال ادب و سیاست کشور را می‌توانیم شناخت.
صدیق اعلم در دارالمعلمین مرکزی معلم انگلیسی بود و اگر دفتر یادداشت او در آن
زمان گشوده شود نام مرا در زمرهٔ شاگردان بی‌استعداد خواهید یافت. چنان که امروز هم
جز چند کلمه انگلیسی نمی‌دانم.

این همه از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو به بالای کسی کوتاه نیست
پهلوی اول از دکتر صدیق اعلم گویا سابقه‌ای در دل داشت که با او خوب نبود و
هرچند علی‌اکبر داور که با صدیق دوست یک دل بود به شاه پیشنهاد کرد که وزارت معارف
را به وی بسپارد شاه موافقت نکرد و بعد از مرحوم اعتمادالدوله علی‌اصغر حکمت به این
سمت انتخاب شد. این که دکتر صدیق در کتاب خود یاد فرموده که من به نفع حکمت کنار
رفتم باطل است. در آن دوره دکتر صدیق به مقاماتی از درجهٔ دوم و سوم نائل شد از
قبیل ریاست دانش‌سرا، ریاست تعلیمات، ریاست مدرسه و غیره.

نخستین باری که دکتر صدیق وزارت فرهنگ را یافت بعد از سقوط در سال
۱۳۲۰ و در کابینهٔ فروغی بود و اگر بعمل بر خودستانی نفرمائید من خود وسیلهٔ بودم.
وقتی فروغی وزرای خود را تعیین می‌کرد به تلخی به فروغی عرض کردم: "دکتر صدیق
مردی است فرهنگی و به خرج دولت در اروپا تحصیل کرده، اگر لیاقت وزارت ندارد باید
همهٔ مخارجی را که دولت ایران در تحصیل او تحمل کرده بازگرداند و اگر لیاقت دارد
دارد باید او را به وزارت برگزینید." این نکته را به مناسبتی در روزنامهٔ «پولاد» آوردم و
دکتر صدیق نامه‌ای مبنی بر سپاسگزاری به من نوشت که شاید در جزو کاغذ باطله‌ها باشد.
بهرحال، دکتر صدیق برای نخستین بار به وزارت فرهنگ انتخاب شد و بعدها مکرر این
سمت را یافت. بار دیگر هم در انتخاب او به وزارت فرهنگ شاید از عوامل بوده‌ام بدین
نهیج:

در کابینهٔ قوام‌السلطنه، دکتر صدیق که مدیرعامل تلفون بود سفری خواست به
اروپا کردن. دوستان فرهنگی چون محسن حداد و حسین مینوئی و دیگران که پیش‌بین و

دورانیش بودند و برای احراز مقامات فرهنگی زمینه وزارت او را فراهم می‌آوردند، مجلس ناهاری در یکی از میهمان‌خانه‌های معتبر طهران به‌عنوان تودیع تشکیل دادند که حسین سمیعی، دکتر شفق، دکتر شایگان و... از مدعوین بودند. به من هم اصرار کردند که از میزبانان باشم و قطعه‌ای بگویم. گمان می‌کنم هریک از ما هجده تومان هزینه ناهار را دادیم. جلسه‌ای باشکوه تشکیل یافت. سمیعی و شفق و دیگران در تجلیل دکتر صدیق سخن‌ها را کردند. من هم قطعه شعری خواندم. دو روز بعد در روزنامه‌ها قطعه مرا با حروف درشت چاپ کردند و چندان آب و تاب به این جلسه دادند و از دکتر صدیق تمجید کردند که بمقاصله‌ای اندک قوام السلطنه که خود از ادبا و دانشمندان عصر بود، صدیق را به وزارت انتخاب فرمود. قطعه شعر مرا دکتر صدیق با خطی زیبا نویسانده و در قابی زیباتر در میز تحریر خود قرار داده بود که زائران دکتر آن را مشاهده کرده‌اند.

اولین روزی که دکتر بر مسند وزارت متمکن شد، میزبانان آن روز را احضار فرمود و ریاست ادارات تابعه چون کارگزینی، بازرسی، ملزومات، باستان‌شناسی و جز این‌ها را به آنان سپرد. بنده را هم احضار کرد و شفلی خواست دادن. من بازرسی وزارت داشتم. درخواست کردم از بازرسی وزارت به بازرسی اداری که مقامی پست‌تر بود فرود آیم. با اکراه پذیرفت. ولی در همان هفته تصحیح کتابی را بر عهده‌ام گذاشت با چند هزار تومان حق تصحیح. این کتاب جنگی است. معتبر از قرن ششم به نثر و نظم که با کمال دقت و مرغوبی از کار درآمده و اکنون یک نسخه از آن را ندارم. چون عازم سفر فرنگ بودم ایرج افشار مقدمه آن را نوشته و در معنی او این خدمت را به پایان برده. این مساعدت صله قطعه بنده بود و گمان می‌کنم ناچیز است که هر بیت از قطعه بیش از هزار تومان ارزش دارد. تا بدانید که این دعوی بی‌جا نیست قطعه را نقل می‌کنم:

سفر به‌خیر و تنت بی‌گزند و خاطر شاد

خدای جل جلاله نگاهبان تو باد

همیشه در دل و در چشم دوستان هستی

اگرچه می‌روی، اما نمی‌روی از پیاد

چمان ز پیاد توان بردن اوستادی را

کز اوست تربیت هر معلم استاد

چرا ز مهر نبوسند پاک دستی را

که دستگاه ادب را اساس و پایه نهاد

عزیز و محترمی چون عزیز و محترم‌اند

به چشم اهل نظر مردمان پاک نهاد

خوش آن زمان که ازین راه باز گردی و ما

دوباره جمع شویم از پی مبارک باد

هزار تحفه نو از جهان نـو آری

کزان شود مگر این کشور کهن آباد

همان دعوات که گفتم نخست، گویم بساز

سفر به خیر و تنت بی‌گزند و خاطر شاد

(آینده) رشته نوشته‌های حبیب یغمائی خواستار و خواننده بسیار یافته است. از ایشان خواسته شده است که بجز آنچه در باره نویسندگان و معاشران ادبی خود مرقوم می‌دارند تفصیلی هم درباره چاپخانه‌ها و حروف‌چینی‌ها و چگونگی خرید کاغذ و گرفتاری غلط‌گیری و طرز اداره امور دفتر مجله و مشکلات بسته‌بندی و توزیع مجله و مطالبه وجه اشتراک مرقوم دارند تا با ضبط آنچه درین زمینه‌ها می‌نویسند آیندگان بر دشواریهای مجله نویسی در ایران آگاه شوند و دریابند که انتشار یک مجله ادبی و تاریخی در طول مدت سی و یک سال و بدون هیچ‌گونه توقفی با چه مقدار مرارت و صدمت همراه بوده است و هیچکس به از یغمائی از عهده بر نمی‌تواند آمد.

ضمناً باید گفت و یاد کرد از زحمتی که آقای سید پرویز یغمائی فرزند آقای حبیب یغمائی در استنساخ و بازنویسی یادداشتها و برگفته‌های ایشان متعهد می‌شود و نوشته‌های آقای یغمائی را که به علت ناتوانی چشم و لرزش خط برای خواندن در مطبعه مناسب نیست به خط خوش می‌نویسد.

تسلیمت به احمد آرام

احمد آرام دوست بزرگوار دانشمند، فرزند گرامی خود دکتر علی محمد آرام را که مقیم امریکا بود از دست داد و عجب آنکه این واقعه چند روز پس از اینکه پدر، با سختی تمام خود را به نزد فرزند رسانیده بود، اتفاق افتاد. دوستان "آینده" این مصیبت را به آرام تسلیمت می‌گویند و از خداوند کریم خواستارند که آرامی و صبوری به جناب آرام عنایت کند.